

کارل مارکس اوتوپيست و روزا لوکزامبورگ پراتيک

روزا لوکزامبورگ، در حالی که استقلال لهستان را «اوتوپي» می خواند و به حد تهوع آوری این موضوع را تکرار می کند، با استهزاء بانگ می زند: پس چرا خواست استقلال ایرلند مطرح نشود؟

از قرار معلوم روزا لوکزامبورگ «پراتيک» نمی داند که نظر کارل مارکس نسبت به مسئله ی استقلال ایرلند چه بوده است. روی این مسئله باید مکت کنیم تا نشان دهیم چگونه باید خواست مشخص استقلال ملی را از نقطه ی نظر واقعاً مارکسیستی و نه از نقطه ی نظر اپورتونیستی تجزیه و تحلیل نمود.

مارکس را عادت بر این بود که برای آزمایش درجه ی آگاهی و اطمینان آشنایان سوسیالیست خویش، به اصطلاح خود «دندان آن ها را معاینه کند». مارکس پس از آشنائی با لوپاتین، در پنجم ژوئن سال ۱۸۷۰ شرحی به انگلس می نویسد و درباره ی این سوسیالیست جوان روس اظهار نظر فوق العاده تحسین آمیزی می نماید ولی ضمناً چنین اضافه می کند:

...«نقطه ی ضعف او: لهستان. لوپاتین در این زمینه کاملاً همان گونه صحبت می کند که یک انگلیسی، مثلاً چارتریست انگلیسی مکتب قدیم در باره ی ایرلند صحبت می کند».

مارکس از سوسیالیستی که متعلق به ملت ستمگر است روش او را نسبت به ملت ستمکش سنوال می کند و فوراً نقص مشترک سوسیالیست های ملل حکم فرما (انگلیس و روس) را آشکار می سازد که عبارت است از: عدم درک وظائف سوسیالیستی آن ها نسبت به ملل تحت فشار و نیز نشخوار خرافاتی که از بورژوازی «عظمت طلب» کسب گردیده است.

قبل از این که به اظهارات مثبت مارکس در باره ی ایرلند بپردازیم، باید این نکته را قید کنیم که مارکس و انگلس به طور کلی نسبت به مسئله ی ملی، با نظر کاملاً نقاد می نگریستند و در ارزیابی اهمیت آن، شرایط تاریخی را در نظر می گرفتند. مثلاً انگلس در ۲۳ ماه مه ۱۸۵۱ به مارکس می نویسد که بررسی تاریخ، او را به نتایج بدبینانه ای در مورد لهستان می رساند. اهمیت لهستان جنبه ی موقتی داشته و فقط تا زمانی است که در روسیه انقلاب ارضی به وقوع پیوندد. نقش لهستانی ها در تاریخ. «حماقت های متهورانه» است. «یک لحظه هم نمی توان فرض کرد که لهستان، حتی فقط در مقابل روسیه، به طور موفقیت آمیزی نماینده ی پیشرفت و ترقی است و یا فلان اهمیت تاریخی را دارد» در روسیه بیش از «لهستان خواب آلود شلیاخی (اشرافی)» عناصر تمدن، فرهنگ، صنعت و بورژوازی وجود دارد. «ورشو و کراکوی با پتربورگ، مسکو، ادسا قابل مقایسه نیست!» انگلس به موفقیت قیام های اشراف لهستان ایمان ندارد.

ولی هیچ یک از این اندیشه ها، که در آن این قدر دوراندیشی داهیانه وجود دارد، مانع این نشد که انگلس و مارکس ۱۲ سال بعد، هنگامی که روسیه هنوز در خواب بود ولی لهستان بغلیان آمده بود، مراتب همدردی کاملاً عمیق و پرحرارت خود را نسبت به جنبش لهستان ابراز دارند.

در سال ۱۸۶۴ مارکس، ضمن تنظیم بیانیه انترناسیونال به انگلس (در ۴ نوامبر ۱۸۶۴)، می نویسد که ناچار باید با ناسیونالیسم مادزینی مبارزه کرد. مارکس می نویسد. «در این بیانیه منظور من از سیاست بین المللی، کشورها هستند نه

ملیت ها و من روسیه را افشاء می نمایم نه کشورهای کم اهمیت تر را». مارکس هیچ گونه شکی ندارد که مسئله ی ملی نسبت به «مسئله ی کارگری» دارای اهمیت فرعی است. ولی میان تنوری وی و بی اعتنائی نسبت به جنبش های ملی فاصله از زمین تا آسمان است.

سال ۱۸۶۶ فرا می رسد. مارکس، در خصوص «دارودسته پرودون» در پاریس به انگلس چنین می نویسد: این ها «ملیت را مهمل می خوانند و به بیسمارک و گاریبالدی حمله می کنند. این تاکتیک از لحاظ جروبوت با شوینیسیم مفید و قابل توضیح است. ولی وقتی مریدان پرودون (که لافارک و لونگه دوستان شریف این جانی من هم از زمره ی آنانند) تصور می کنند تمام اروپا می تواند و باید ساکت و صامت آن قدر در جای خود لم بدهد تا آقایان در فرانسه فقر و جهالت را از بین ببرند... بسیار مضحک می شوند» (نامه ی مورخه ی ۷ ژوئن سال ۱۸۶۶).

در ۲۰ ژوئن سال ۱۸۶۶ مارکس چنین می نویسد: «دیروز در شورای انترناسیونال بحث بر سر جنگ فعلی بود... همان طور که انتظار می رفت دامنه ی بحث به مسئله ی «ملیت ها» و روش ما نسبت به آن کشیده شد... نمایندگان (غیر کارگر) «فرانسه ی جوان» این نظریه را به میان می کشیدند که هر ملیتی و حتی خود ملت، خرافات کهنه شده ایست. اشتیرنریسم پرودونی... تمام جهان باید منتظر باشد تا فرانسوی ها برای اجرای انقلاب اجتماعی نضج یابند... انگلیس ها خیلی خندیدند وقتی که من نطق خود را از این نکته شروع کردم که دوست ما لافارگ و سایرین که ملیت را ملغی کرده اند به زبان فرانسه، یعنی زبانی که نه دهم اعضاء جلسه آن را نمی فهمند، با ما صحبت می کنند. سپس به طور کنایه گفتم که لافارگ، بدون این که خودش آگاه باشد، ظاهراً منظورش از نفی ملیت ها این است که ملت نمونه وار فرانسه باید آن ها را ببلعد».

نتیجه ای که از تمام این تذکرات انتقادآمیز مارکس به دست می آید واضحست: طبقه ی کارگر کمتر از همه می تواند از مسئله ی ملی برای خود بت درست کند زیرا حتمی نیست که تکامل سرمایه داری، تمام ملت ها را برای زندگی مستقل به پا دارد، ولی، وقتی که جنبش های توده ای ملی پدیدار گردید، رویگرداندن از آن و استتگاف از پشتیبانی از عوامل مترقی آن، معنایش در حقیقت امر این است که انسان به تعصب ناسیونالیستی دچار شود، یعنی: ملت «خود» را «ملت نمونه وار» بداند (و یا از خود اضافه می کنیم ملتی بداند که دارای امتیاز استثنائی در تشکیل دولت است*).

باری به مسئله ی ایرلند باز گردیم.

نظر مارکس نسبت به این مسئله روشن تر از همه در قسمت های زیرین که از نامه های او استتساخ شد مشروح است:

«من با تمام وسائل کوشیدم کارگران انگلیس را به برپا نمودن نمایش به نفع فنیانیسم^۱ وادار کنم... سابقاً من جدایی ایرلند را از انگلستان غیرممکن می دانستم، ولی حالا آن را ناگزیر می دانم ولو این که پس از جدائی کار به فدراسیون بکشد». این را مارکس در نامه ی مورخه ی ۲ نوامبر ۱۸۶۷ خود به انگلس نوشته است.

در نامه ی مورخه ی ۳۰ نوامبر همان سال او اضافه کرده است: «ما به کارگران انگلیسی چه توصیه ای باید بکنیم؟ به عقیده ی من آن ها باید Repeal (گسیختن) رشته ی اتحاد» (گسیختن رشته اتحاد ایرلند با انگلستان یعنی جدائی ایرلند از انگلستان) و خلاصه همان خواست سال ۱۷۸۳ را منتها به طرز دموکراسی شده و منطبق با شرایط معاصر، یکی از مواد برنامه ی خود قرار بدهند. این- یگانه شکل علنی رهائی ایرلند و به همین جهت هم یگانه شکلی است که می تواند در برنامه ی

* - به نامه ی مورخه ی ۳ ژوئن ۱۸۶۷ مارکس به انگلس هم مراجعه کنید... «با رضایت خاطری واقعی از اخبار «تایمس» واصله از پاریس از ندهای لهستان دوستی پاریسی ها بر ضد روسیه آگاه شدم... آقای پرودون با دارودسته ی کوچک آئین پرست خود کجا و مردم فرانسه کجا».

^۱ - فنیانیسم - جنبش در راه استقلال ملی ایرلند. ۰ صفحه ی ۳۶۶

حزب انگلیس وارد شود. تجربه ی آینده باید نشان بدهد که آیا اتحاد خصوصی ساده بین دو کشور می تواند مدتی طولانی دوام یابد یا نه...

... برای ایرلندی ها در نظر گرفتن نکات زیرین از جمله ضروریاتست:

۱- خودمختاری و وابسته نبودن به انگلستان.

۲- «انقلاب ارضی»...

مارکس که برای مسئله ی ایرلند اهمیت فوق العاده ای قائل بود در جلسه ی اتحادیه ی کارگران آلمان در این خصوص سخنرانی های یک ساعت و نیمه ایراد می کرد (نامه ۱۷ دسامبر ۱۸۶۷).

انگلس در نامه ی مورخه ی ۲۰ نوامبر سال ۱۸۶۸ خود «کینه ای را که در بین کارگران انگلیس نسبت به ایرلندی ها وجود دارد» قید می کند ولی تقریباً یک سال بعد (۲۴ اکتبر سال ۱۸۶۹)، ضمن بازگشت مجدد به بحث در اطراف این موضوع، می نویسد:

«از ایرلند تا روسیه il n'y a qu'un pas (یک گام بیش فاصله نیست) ... در نمونه تاریخ ایرلند می توان مشاهده نمود که چه بدبختی بزرگی دامنگیر مردمی است که مردم دیگر را به اسارت درآورده باشند. همه ی دون صفتی های انگلیسی از موضوع ایرلند منشاء می گیرد. من باید دوران کرومول را هنوز بررسی کنم ولی به هر حال برایم مسلم است که اگر سیادت به شیوه ی نظامی بر ایرلند و به وجود آوردن اشرافیت جدیدی در آن جا ضرورت پیدا نمی کرد، در انگلستان هم اوضاع صورت دیگری به خود می گرفت».

ضمناً نامه ی مورخه ی ۱۸ اوت ۱۸۶۹ مارکس به انگلس را هم قید می کنیم:

«کارگران لهستانی در پزنانی به کمک رفقای برلینی خود به اعتصاب پیروزمندانه ای دست زدند. این مبارزه ی علیه «آقای سرمایه» حتی در بدوی ترین شکل خود یعنی اعتصاب- جدی تر از هرگونه سخن پروری آقایان بورژواها درباره ی صلح به خرافات ملی خاتمه خواهد داد».

سیاستی که مارکس در مورد مسئله ی ایرلند در انترناسیونال تعقیب می کرد از شرح زیر معلوم می شود:

۱۸ نوامبر سال ۱۸۶۹ مارکس به انگلس می نویسد که در شورای انترناسیونال در باره ی روش کابینه ی بریتانیا نسبت به مسئله ی عفو عمومی در ایرلند مدت یک ساعت و یک ربع صحبت کرده و قطعنامه ی زیر را پیشنهاد نموده است:

«مقرر شد که، آقای گلاستون در پاسخ خود به خواست های ایرلند مبنی بر آزادی میهن پرستان ایرلندی عمداً به ملت ایرلند توهین روا می دارد:

او عفو سیاسی را در ایرلند به شرایطی مقید می سازد که هم برای کسانی که قربانی یک دولت فاسد شده اند موهن است و هم برای ملتی که آن ها نماینده ی آنند؛

گلاستون با وجود مقید بودن به مقام رسمی خود، علناً و با لحنی پر طنطنه ، عصیان برده داران آمریکا را شادباش گفت ولی اکنون فرمانبرداری پاسیف را به مردم ایرلند موعظه می کند؛

تمام سیاست وی در مورد عفو عمومی ایرلند مظهر کاملاً واقعی هما «سیاست استیلاجویانه» ایست که با افشای آن آقای گلاستون کابینه ی مخالفین خود توری ها را سرنگون ساخت؛

شورای کل جمعیت بین المللی کارگران مراتب تحسین و تمجید خود را از شجاعت و ثبات قدم و سربلندی مردم ایرلند در پیکار برای نیل به عفو عمومی، ابراز می دارد.

این قطع نامه باید به کلیه ی شعبات جمعیت بین المللی کارگران و کلیه ی سازمان های کارگری وابسته به آن در اروپا و آمریکا ابلاغ گردد.»

۱۰ دسامبر سال ۱۸۶۹ مارکس می نویسد که گزارش وی در باره ی مسئله ی ایرلند در شورای انترناسیونال به شرح زیر تنظیم خواهد شد:

... «خودداری کامل از هرگونه عبارات «انترناسیونالیستی» و «نوع پرورانه» در باره ی «عدالت نسبت به ایرلند» - زیرا این موضوع در شورای انترناسیونال به خودی خود واضح است - منافع مستقیم و مطلق طبقه ی کارگر انگلستان گسیختن رشته ی ارتباط کنونی وی را با ایرلند ایجاد می کند. اینست اعتقاد کاملاً عمیق من که مبتنی بر دلایلی است که قسمتی از آن ها را من نمی توانم برای خود کارگران انگلستان آشکار کنم. من مدت ها تصور می کردم که ممکن است رژیم ایرلند را از طریق به جنبش در آوردن طبقه ی کارگر انگلستان سرنگون ساخت. من همیشه از این نظر در «نیویورک تریبون» (روزنامه ی آمریکائی که مارکس مدت ها در آن چیز می نوشت) دفاع می کردم، ولی بررسی عمیق تر مسئله مرا به عکس این نظر معتقد نمود. طبقه ی کارگر انگلستان، مادامی که گریبان خود را از مسئله ایرلند خلاص نکرده است هیچ کاری انجام نخواهد داد... ریشه های ارتجاع انگلستان در اسارت ایرلند است» (تکیه روی کلمات از مارکس است).

اکنون باید سیاست مارکس در مورد مسئله ی ایرلند کاملاً برای خوانندگان روشن باشد.

مارکس «اوتویست» به قدری «غیر پراتیک» است که از جدائی ایرلند، که پس از گذشت نیم قرن هنوز عملی نشده است، طرفداری می نماید. چه چیزی موجب شده است که مارکس این سیاست را تعقیب نماید و آیا این سیاست اشتباه نبوده است؟

ابتدا مارکس تصور می کرد که آزاد کننده ی ایرلند، جنبش ملی ملت ستمکش نبوده بلکه جنبش کارگری در داخل ملت ستمگر است. مارکس برای جنبش های ملی هیچ گونه مطلقیتی قائل نمی شود، زیرا می داند آزادی کامل همه ی ملیت ها فقط منوط به پیروزی طبقه ی کارگر است. پیش بینی کلیه ی مناسبات متقابل ممکنه بین جنبش های آزادی بخش بورژوازی ملت های ستمکش و جنبش های آزادی بخش

پرولتاریای ملل ستمگر (درست همان قضیه ای که مسئله ی ملی را در روسیه ی فعلی این قدر مشکل می کند) - امریست محال.

ولی جریان اوضاع طوری می شود که طبقه ی کارگر انگلستان برای مدت نسبتاً طولانی تحت نفوذ لیبرال ها می افتد و به دم آن ها بدل می شود و در نتیجه پیروی از سیاست لیبرالی کارگری، خود را بی سر می سازد. جنبش آزادی بخش بورژوازی در ایرلند شدت می یابد و شکل های انقلابی به خود می گیرد. مارکس در عقیده ی خود تجدید نظر می کند و آن را تصحیح می نماید. «بدبختی دامنگیر مردمی است که مردم دیگر را به اسارت در آورده باشند». مادامی که ایرلند از قید ظلم و ستم انگلستان خلاص نشده است، طبقه ی کارگر انگلستان آزاد نخواهد شد. اسارت ایرلند ارتجاع را در انگلستان تقویت می کند و به آن نیرو می بخشد (همان طور که اسارت یک سلسله از ملت ها به توسط روسیه، ارتجاع را در آن جا نیرو می بخشد!).

و مارکس، ضمن این که قطع نامه ی مربوط به پشتیبانی از «ملت ایرلند» و «مردم ایرلند» را (لا بد ل. ول. اعقل عقلا، مارکس بی چاره را به جرم فراموشی مبارزه ی طبقاتی به باد دشنام می گرفت!). از انترناسیونال می گذراند، جدا شدن ایرلند را از انگلستان تبلیغ می کند، «ولو این که پس از جدائی کار به فدراسیون بکشد».

علل تنوریک این استنتاج مارکس چیست؟ در انگلستان به طور کلی، انقلاب بورژوازی مدت ها است به پایان رسیده، ولی در ایرلند هنوز به پایان نرسیده است؛ این انقلاب را رفرم های لیبرال های انگلیسی فقط امروز، پس از نیم قرن، به پایان می رسانند. اگر سرمایه داری در انگلستان به آن زودی که ابتدا مارکس انتظار داشت سرنگون می شد آن وقت دیگر در ایرلند جانی برای جنبش بورژوا دموکراتیک یعنی جنبش عموم ملی باقی نمی ماند. ولی وقتی این جنبش به وجود می آید مارکس به کارگران انگلستان توصیه می کند از آن پشتیبانی کنند، و به آن تکان انقلابی بدهند و آن را به نفع آزادی خویش، به پایان رسانند.

البته ارتباط اقتصادی ایرلند با انگلستان در سال های شصت قرن گذشته محکم تر از ارتباط اقتصادی روسیه با لهستان و اوکراین و غیره بود. جنبه ی «غیر پراتیک» و «غیر قابل اجرای» جدا شدن ایرلند (حتی اگر تنها شرایط جغرافیائی و قدرت عظیم مستعمراتی انگلستان را در نظر بگیریم) کاملاً عیان بود. با این که مارکس دشمن اصولی فدرالیسم است در این مورد فدراسیون* را هم جایز می شمارد، فقط همین قدر باشد که آزادی ایرلند از طریق رفرم انجام نگرفته بلکه از طریق انقلابی و به نیروی جنبش توده های مردم در ایرلند و ضمن پشتیبانی طبقه ی کارگر انگلستان از آنان انجام گیرد. جای هیچ گونه تردید نیست که تنها این طریقه ی حل قضیه ی تاریخی می توانست مساعدترین نتایج را از نقطه ی نظر منافع پرولتاریا و سرعت تکامل اجتماعی داشته باشد.

ولی قضیه صورت دیگری به خود گرفت. هم مردم ایرلند و هم پرولتاریای انگلستان هر دو ضعیف در آمدند. فقط اکنون مسئله ی ایرلند به وسیله ی بند و بست های رذیلتانه ی لیبرال های انگلیسی با بورژوازی ایرلند از طریق رفرم ارضی (با پرداخت بازخرید) و خودمختاری (که عجالتاً هنوز به موقع اجرا گذارده نشده) در حال حل شدنست (آن هم مثال اولستر نشان می دهد که چقدر به زحمت). چه نتیجه ای از این جا حاصل می شود؟ آیا از این جا چنین بر می آید که مارکس و انگلس «اوتوپیست» بودند و خواست های ملی «غیرقابل اجرایی» را مطرح می کردند و

* - ضمناً درک این موضوع مشکل نیست که چرا از نقطه ی نظر سوسیال دموکراتیک «حق تعیین سرنوشت» را نمی توان نه به مفهوم فدراسیون تعبیر کرد و نه به معنای خودمختاری (گر چه اگر قضیه را به طور مجرد در نظر بگیریم هر دو این ها با مفهوم «تعیین سرنوشت» وفق می دهد). حق فدراسیون به طور کلی بی معنی است زیرا فدراسیون یک قرارداد دو جانبه است. مارکسیست ها هرگز نمی توانند دفاع از فدرالیسم به طور کلی را در برنامه ی خود قید کنند و در این مورد جای سخنی هم نیست. و اما در خصوص خودمختاری باید متذکر شد آن چه را مارکسیست ها از آن دفاع می کنند «حق» خودمختاری نیست بلکه خود خودمختاری یعنی اصل عمومی و جامع دولت دموکراتیکی است که از لحاظ ملی رنگارنگ بوده و اختلاف شرایط جغرافیائی و غیره در آن شدید است. به این جهت شناسائی «حق خودمختاری ملل» نیز درست مثل «حق ملل به فدراسیون»، چیز بی معنی.

تحت نفوذ ناسیونالیست های ایرلند، یعنی خرده بورژواها، قرار می گرفتند (جنبه ی خرده بورژوازی جنبش «فه نی ها» مسلم است) و غیره و غیره؟

خیر، مارکس و انگلس در مورد مسئله ی ایرلند نیز سیاست پرولتاریای پیگیری داشتند که واقعاً توده ها را با روح دموکراتیسم و سوسیالیسم تربیت می کرد. فقط این سیاست قادر بود هم ایرلند و هم انگلستان را از دفع الوقت هائی که طی نیم قرن در مورد اجرای رفرم های ضروری، می شد برهاند و نیز مانع این شود که لیبرال ها به صلاح و صرفه ی ارتجاع این رفرم ها را تحریف نمایند.

سیاست مارکس و انگلس در مورد مسئله ی ایرلند بزرگ ترین نمونه ای است که تا کنون اهمیت عظیم پراتیک خود را حفظ کرده است و نشان می دهد که روش پرولتاریای ملت های ستمگر نسبت به جنبش های ملی باید چگونه باشد؛ این سیاست اخطاری بود بر ضد «شتاب چاکرمانانه» خرده بورژواهای کلیه ی کشورها و رنگ ها و زبان ها برای شناسائی جنبه ی «اوتوی» تغییر مرزهای کشورهای که به قوه ی جبریه و با دادن امتیازات به ملاکین و بورژوازی یک ملت به وجود آمده اند.

هر آینه پرولتاریای ایرلند و انگلیس سیاست مارکس را نمی پذیرفتند و جدا شدن ایرلند را شعار خویش نمی ساختند این عمل از جانب آن ها بدترین اپورتونیزم و نیز فراموشی وظایف فرد دموکرات و سوسیالیست و گذشت در مقابل ارتجاع و بورژوازی انگلیس محسوب می شد.

منبع: منتخب آثار تک جلدی لنین صفحه ی ۳۶۵

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴